

نشست دهم: تبیین ما؛ رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۳

بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام حضور دوستان و شب بخیر، بحث را آغاز می‌کنیم با اجازه همه، به خصوص مو سپیدان.

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۵ آذرماه ۱۳۸۷

پرانتر ذیل عنوان «باب بگشا» ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، همه‌گامی و مستمر و استراتژیک با خدا؛ رابطه‌ای که طبیعتاً رفیقانه، شفاف و استمراری است.

به روش پیشین نگاهی خیلی سریع به فشرده آن چه که در نُه شب گذشته عنوان شد داشته باشیم و با اتکا به آن بحث امشب را پی بگیریم:

در ابتدا نگاهی به عناوین نشست‌های پیشین:

آغازگاه

خدا در وضع موجود

چگونگی مواجهه با بحران

متدولوژی خروج از بحران

متدولوژی ما برای خروج از بحران

فاز صفر ما چیست؟

به استقبال تبیین

تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی

و اکنون اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

بحران داریم

طرح بحران می‌کنیم

خدا گم کرده‌ایم

از عضویت در هستی خارج شده‌ایم

برای خروج از بحران خیز برداشته‌ایم

به متدولوژی هم‌نوعان عنایت می‌ورزیم

متدولوژی «او» را مدنظر قرار می‌دهیم

ما نیز متدولوژی طراحی می‌کنیم

در پی پیشاتبین، تبیین و پساتبینیم

پیشاتبین را با تجهیز به یک تلقی پی می‌گیریم

سیر نماینده‌ی خود را رد می‌زنیم

در جلسات پیشین طی نُه جلسه عنوان شد که ما بحران داریم و بحران خود را نیز مطرح می‌کنیم. کُنه بحران این است که خدا را گم کرده‌ایم. یک وقت هست ما انگشتی گم می‌کنیم، تیل‌های گم می‌کنیم، قرص کپسولی گم می‌کنیم خوب طبیعی است که از دست در برود و جلو چشم نیاید و خود را پنهان کند. اما موجودی را گم کرده‌ایم که همه جا حاضر است و منتشر است و فرا دورانی و فرا تاریخی. این است که خدا گم کردن بحران بزرگی است. به همین دلیل از عضویت در هستی هم خارج شده‌ایم. اما به‌رغم اتفاقاتی که برای ما و برای جامعه‌مان افتاده و برای منزل‌گاه روشنفکری‌مان رخ داده است نمی‌خواهیم از پا بنشینیم و برای خروج از بحران خیز برداشته‌ایم. این جلسات نیز ما به ازای این خیز است. جمعا خیزی برداشته‌ایم ببینیم به کجا می‌رسیم. در کادر این خیز به متدولوژی هم‌نوعان و پیشینیان خود عنایت می‌ورزیم. متدولوژی «او» را هم که دستور اصلی بحث‌مان است مدنظر قرار می‌دهیم. اما در کنار پیشینیان و هم‌نوعان و هم‌عصران و ذیل نظارت خدا، ما هم برای خودمان توان خلق داریم. همان‌طور که او عنوان می‌کند «کسی که خلق می‌کند با کسی که خلق نمی‌کند برابر نیست»، طبیعتا خلق حق‌مان است. در حد فکر و فهم خود و زمانی که تخصیص می‌دهیم می‌توانیم دست به طراحی متد خروج از بحران بزنیم. این کار را مشترکا انجام دادیم. متد ما سه سطحی بود؛ پیشا تبیین،

تبیین و پسا تبیین. لذا در پی پیشا تبیین و تبیین و پسا تبیین هستیم. پیشا تبیین ما وداع با یک تلقی و مجهز شدن به یک تلقی نوست. پس از آن، در دو جلسهی اخیر سیر نماینده خود - ابراهیم - را پی گرفتیم. یک نماینده آدم بود به عنوان سر سلسله و یک نماینده هم ابراهیم به عنوان بنیانگذار. این طور نیست که فقط سر سلسله را کار داشته باشیم و بنیانگذار را؛ جلوتر که می‌آییم انسان‌های هم نوع ما هم هستند که در حد خویش سر سلسله و بنیانگذاری کردند. آرام آرام پیش برویم و ببینیم الگوهای هم عصر ما چه هستند و ما از الگوهای دور دست تاریخی همچون ابراهیم و نیز امروزیین چه استفاده‌ای می‌توانیم بکنیم؟

حال بحث امشب را پی می‌گیریم.

تبیین ما در رابطه میان دو مبنا؛

ابراهیم نماینده‌ی ما

تبیین ما با تاسی به متد خداست. یک مبنا ما، یک مبنا او، ما از مبنای کوچک و جزء که خودمان هستیم آغاز می‌کنیم.

تبیین ما؛

انسان در میان دو مبنا؛

«خود» و «او»

از انسان = ما، آغاز می‌کنیم

تبیین مبنای جزء :

ابراهیم؛

نماینده‌ی ما

از گونه‌ی ما

با انگاره‌های ما

با پرسش‌های ما

به هر حال برای هر تبیین به یک ما به ازای خارجی احتیاج داریم. ما به ازای خارجی ما ابراهیم است که سیرش مستند و قابل عرضه است. سیر او هم در مونوگرافی‌ها آمده است، هم در کتاب آخر آمده است و هم در کتاب‌های تاریخی چه مذهبی، چه غیر

مذهبی؛ ابراهیم هم نماینده‌ی ماست، از گونه ماست و با انگاره‌های ما. او هم بحران دار و پرسش دار می‌شده است مثل ما؛ فرازهای حیاتش را مرور کردیم امروز باز یک رجوع سریع خواهیم کرد به فرازهای حیات او؛ این طور دریافتیم که حیات خیلی پر و پیمان و لبریزی داشته است. کسانی که در حوزه کشاورزی هستند به مراتبی که پر هستند می‌گویند مراتع متراکم و به مراتبی که یک تکه‌ی این طرف سبز است یک تکه‌ی آن طرف می‌گویند مراتع تُنک؛ ابراهیم تُنک نبود و حیاتش بسیار بسیار متراکم بود. ۶ ماه پیش تلویزیون یک چینی را نشان می‌داد که بدنش و بخصوص سرش دارای بیشترین تراکم مو بود، سرش مثل نم‌د موها به هم چسبیده بود. زندگی ابراهیم هم همین‌طور است یعنی نمدی پرو پیمان که از سفر ذهن، از مهر، از عشق و از دغدغه‌اش بافته شده بود. حیات صد و چندساله ابراهیم حیاتی لبریز بود.

فرازهای حیات ابراهیم نماینده‌ی نوع

✓ ورود به هستی

✓ زیست خود ویژه

✓ قوام و انسجام مرحله‌ای

✓ موجودیتی پشت‌یافته

✓ ماراثنی در پی ایده

✓ ابتلاء و رفاقت

✓ پیشوایی

✓ طرح مشترک

✓ بنیانگذاری

✓ وداع با هستی

✓ ویژه فعال جاوید هستی

او به هستی وارد شد، ورودش به هستی در دوران ممنوعه صورت گرفت و لذا زیست خود ویژه‌ای داشت. به دور از خانواده، به دور از مادر و رابطه‌اش با مادر فقط رابطه دیداری بود. ابراهیم در غار بزرگ شد و از ارتفاع بالای غار جهان را مناظره کرد و مشاهده کرد و از مناظرات و مشاهداتش در خلوت و در زیست منفرد به قوام و انسجام

مرحله‌ای رسید. به آن چه که رسید، تمام قامت پشتش قرار گرفت. یافته را تنها نگذاشت. با یافته قدم به قدم گام برداشت و زندگی کرد. در حالیکه یافته را در آغوش داشت ماراتنی را هم در پی یافته دويد. او در این ماراتن مبتلا شد و در ابتلا به رفاقت با «او» رسید. بعد از این که آزمون پس داد و تست‌های متنوع و متعدد را پشت سر گذاشت به مقام پیشوایی رسید. پیشوایی‌اش هم موقت نبود، پیشوایی‌اش جاودانه بود که تا حال نیز ادامه دارد. او بنیانگذار ویژه‌ای شد. بعد از پیشوایی، با خدا طرح مشترک اجرا کرد. بخشی از طرح مشترکش ایده خدا بود و او هم با توجه به این که برای خودش حقی قابل بود پیشنهاداتی برای باروری و پروار شدن ایده داشت. پیشنهادتش را مطرح کرد، خدا هم پیشنهادتش را سر دستی تلقی نکرد و جدی گرفت و او را مراعات کرد. ابراهیم بعد از طرح مشترک در سه سطح به بنیان‌گذاری رسید؛ بنیان‌گذاری بنای توحید، بنیان‌گذاری محتوای توحید و بنیان‌گذاری مناسکی متناسب با بنا و محتوا. بعد از طی این سیر مدلی ارائه داد. یک وقت مدل مدل دهه پنجاه است، که مرحوم باکری در دادگاه عنوان می‌کند «ما به راهی که آمده‌ایم می‌دانیم چه راهی است و یک چریک بیش از شش ماه عمر نخواهد کرد». این یک مدل است، اما همه‌ی مدل‌ها یکسان نیستند. یک مدل دیگر هم پیشاروی ما ست؛ ما یک وجودی داریم با انرژی و عشق. می‌خواهیم عشق و وجود و انرژی را تا سر حد جان دادن مصرف کنیم تا هر جا که رسید و تا هر جا که کش آمد. دوره ابراهیم صد و چندسال کش آمد و سپس با هستی وداع کرد. به هستی هم چسب نخورده بود، اما بعد از وداع، به ویژه فعال‌جاویدِ هستی تبدیل شد. امشب با توجه به مرور نقطه‌چین‌های شب‌های پیشین به برگ سوم رابطه بین دو مبنا می‌رسیم.

رابطه میان دو مبنا (۳)؛

درک ابراهیمی

سبک پروردگاری

ذیل عنوان رابطه میان دو مبنا، درک ابراهیمی و سبک پروردگاری را پی می‌گیریم. قبل از این که درک ابراهیم را از «او» در میانه هستی جستجو کنیم، ببینیم ابراهیم چه ویژگی‌هایی داشته است؟ آیا ویژگی‌هایش منحصر به فرد بوده است یا این که ما هم نوعاً می‌توانیم مثل او باشیم.

ویژگی‌های ابراهیم؛

✓ منفرد و خودرو

✓ حساس بر سیالیت هستی

✓ جستجوگر

✓ اهل آزمون و خطا

✓ صاحب «موضع» و «نظر»

✓ مجادله‌گر

✓ خواهان

✓ متقاضی ویژه

✓ یقین‌دار

✓ رفیق

ابراهیم منفرد و خودرو بود. او ۱۳ سال اول زندگی‌اش را در غار و در ارتفاع و در کوه و دشت به سر برد. رابطه‌اش با مادرش فقط این بود که مادر غذا می‌رساند و دیدارش می‌کرد. به سپرده‌هایی که در بانک کوتاه مدت هستند می‌گویند سپرده دیداری که ممکن است یک ماه، سه روز و... به طول انجامد. رابطه ابراهیم هم با مادرش رابطه دیداری بود و مادر به واقع فقط احوال پرسش بود و غذا رسانش. به همین دلیل منفرد و خودرو بار آمد و طبیعتاً هر چه داشت از خود داشت. ویژگی دومش این بود که بر سیالیت هستی حساس بود. خیلی از ما طلوع را مشاهده می‌کنیم، غروب را مشاهده می‌کنیم، افق را می‌بینیم، شفق را می‌بینیم اما خیلی در پی رسم سینوس‌ها و فراز و فرودها و نقطه‌چین زدن‌ها نیستیم اما ذهن ابراهیم به‌رغم این که نه دانشی داشت و نه ریاضی خوانده بود ولی ذهنی هندسی داشت. کسانی که ذهن هندسی دارند سینوس می‌زنند، لوزی رسم می‌کنند، دوزنقه می‌زنند، قاعده تشخیص می‌دهند و نوک هرم را مشخص می‌کنند. او حساس بر سیالیت هستی بود. حرکت جوهری هستی را دریافته بود و با چشم تعقیبش می‌کرد. جستجوگر بود. پژوهشگر بود، به اصطلاح اهل کندوکاو بود. اهل آزمون و خطا هم بود، حتی خدا را هم در سیر آزمون و خطا نهایتاً شناسایی کرد. اما مهم این که صاحب موضع و نظر بود. در سیرش که نگاه کنی از ۱۳ - ۱۴ سالگی که از بیرون شهر به داخل شهر آمد اهل موضع و نظر بود. مقابل آذر پدرش ابراز نظر کرد. مقابل نمرود ابراز نظر کرد. مقابل قوم ابراز نظر کرد. ما حال و حس ابراز نظر را از دست داده‌ایم. این قدر تحقیر شده‌ایم،

این قدر خودمان به خودمان کم بها داده‌ایم که هیچ موضعی نداریم. هر اتفاقی مقابل‌مان رخ بدهد بی‌موضعیم. بی‌ابرازیم، بی‌بروزیم ولی او به دلیل این که، خود اتکا و خود بنیاد بود در مقابل همگان هم خودش را صاحب حق و ابراز تلقی می‌کرد. حتی مقابل خدا؛ می‌رسیم به ویژگی مجادله‌گریش. ویژگی مجادله‌گری او متمم و مکمل ویژگی صاحب موضع و صاحب نظر بودنش است. لوط برادرزاده‌اش بود. لوط هم در منطقه مؤتفکات صاحب رسالت شده بود. قوم لوط همجنس باز بود، به پیشنهادهای لوط هم توجه نمی‌کرد، قوم ویژه‌ای بود. بعد از رسول فرستادن و پیام نو آمدن و اتمام حجت به هیچ صراطی مستقیم نبودند و صریح به لوط گفتند می‌دانی که مساله ما چیست و ما پی گیر مساله خودمانیم. بعد از همه‌ی سیرهایی که طی شد بنا بود که مشمول صیحه شوند و عذابی بر ایشان نازل شود. خدا به ابراهیم صیحه بر قوم لوط را اطلاع داد. ابراهیم با خدا مجادله کرد، لفظ مجادله هم در کتاب آمده است. یعنی او آن قدر به خودش اعتماد داشت که مقابل خدا موضع می‌گرفت. خدا هم موضعش را تحقیر نکرد. خیلی مهم است، خدا پذیرفت که انسانش صاحب موضع است. او در مقابل آفریدگارش خواهان بود. وقتی خدا به او سفارش طرح داد او هم متقابلاً فهرستی از تقاضاها را مقابل خدا قرار داد. متقاضی ویژه‌ای هم بود. آخر عمر از خدا خواست که مکانیزم مرگ و حیات را به رویتش برساند. خدا جلوه‌ای را به رویتش رساند؛ «شباباش زهی سلسله جذب و تقاضا»؛ عمر او با سلسله‌ی جنبنده درونش، با طرح تقاضا و با جذب تقاضا گذشت. انصافاً این نیم بیت مولوی بیان کل حالات زندگی ابراهیم بود. شباباش زهی سلسله جذب و تقاضا؛ زهی، علامت استمرار است، شباباش هم به معنی جمع آوری پول در جشن‌ها و خصوصاً عروسی‌ها با رسم سینی گردانی بود. ابراهیم پولی جمع نکرد اما یک عروسی طولانی بسیار بسیار بیش از هفت شبانه روز در طول عمر صد و چندساله‌اش بر پا کرد و در این عروسی شباباش جمع می‌کرد و سینی را جلو «او» می‌گرفت و سیر هم نمی‌شد از این سلسله جذب و تقاضا؛ متقاضی ویژه‌ای بود، خواهان همیشگی بود، یقین دار بود و نهایتاً رفیق؛ این سیر و فهرستی از ویژگی‌های ابراهیم بود.

حالا ببینیم فردی با این سیر و با ویژگی‌هایی که با خود حمل می‌کند چه درکی از «او» داشت. اگر ما دارای مشکل هستیم در درک «او»، ابراهیم از ما خیلی بی‌امکانات‌تر بود. در اوج بی‌امکاناتی به درک رسید.

درک ابراهیمی از او؛

✓ آفریننده

✓ هادی

✓ خوراک‌رسان

✓ سقا

✓ طیب

✓ حیات‌گیر و حیات‌بخش

✓ ثقل طمع و امید

✓ درگذرنده

✓ شفیق

✓ حکم‌دهنده

✓ وصل‌کننده

✓ حامی

✓ امکان‌رسان

✓ پوشاننده

درک ابراهیم از او در سوره شعرا آمده است؛ درکش خیلی ساده است و انشاء خدا هم ساده است؛ ابراهیم خدا را توصیف می‌کند و درکش را در مورد «او» توضیح می‌دهد؛ «همان که مرا آفرید و هم او راه می‌نمایاندم، هم او که طعام می‌رساندم و سیرابم می‌کند. آن هنگام که بیمارم تیمارم می‌کند. می‌میراندم و سپس حیاتم می‌دهد. همان کسی که امید و طمع دارم که در روز موعود در گذرنده خطای من باشد. پروردگارا حکمی به من عطا کن و مرا به طیف صالحان پیوند ده و در میان آیندگان خوش آوازه‌ام کن و از سهمبران جنت پر نعمت قرارم ده. پدرم ببخشای که از راه گم‌کردگان بود. در روزی که همگان بپا می‌خیزند نازلم مکن و خوارم مساز». خیلی راحت و شفاف تلقی‌های خود درکش را از «او» بیان می‌کند.

اگر بخواهیم ما به ازایی از این نشانه‌ها که درک ابراهیم را نشان می‌دهد ترسیم کنیم تلقی اولش این است که «او» آفریننده است. آفرینش‌گر است، اهل خلق است، اهل ابداع است. دوم، «او» آفریننده بی‌مسئولیتی نیست. یعنی پدر و مادری نیست که در یک لحظه نطفه‌ای منعقد کنند و بعد از این که آن نطفه پس از نه ماه به جهان سلام گفت، به او سلام ندهند

و کاری به کارش نداشته باشند. سر گذر بگذارندش و یا از سر تنگ دستی بفروشدش. یا آن که آبی و نانی و قاتقی بدون خورش محتوایی به طفل بخوراند. خدا این طور برخورد نمی‌کند و ابراهیم هم مسئولیت خدا را درک می‌کند. خدا در عین جلال و جبروت مسئولیتی هم دارد. مسئولیتش، هم مسئولیت عام است و هم مسئولیت خاص؛ مثل یک رهبر و مسئول تشکیلاتی با تک تک کسانی که به این جهان واردشان کرده و خودشان هم بنا نبوده به دنیا بیایند و قصد آمدن نداشته‌اند برخورد خصوصی می‌کند و وقت می‌گذارد. خدا اهل تخصیص است. ابراهیم این مهم را درک کرد و گفت «او» آفریننده است و بعد از آن هم، هادی است. اهل رهنمونی است، آدرس می‌دهد، انگشت سبابه به ما نشان می‌دهد که کدام راه را انتخاب کنیم و از کدام راه پرهیز و حذر کنیم. بعد خیلی ساده می‌گوید او خوراک رسان است، طعام می‌دهد. سپس قشنگ عنوان می‌کند که او سقاست، آب رسان است و اهل سیراب کردن. در زمان بیماری طبییم است و تیمار دارم و ضمن همه‌ی این‌ها اختیارات و توان ویژه هم دارد. حیاتم را می‌گیرد و نیز به من حیات هم می‌بخشد. این حیات‌گیری و حیات‌بخشی شاید تنها معطوف به مرگ و زندگی نباشد، ممکن است به این امید بخشی و پمپاژ انرژی هم معطوف باشد. این حیات‌گیری و حیات‌بخشی ممکن است دو منظوره، دو نیش و دو پهلو باشد. جلوتر که می‌آید می‌گوید: «من نسبت به او طمع دارم». طمع را امید ترجمه کردند اما طمع بالاخره طمع است. یعنی موجودی است که داشته‌هایی دارد و ابراهیم به آن داشته‌ها طمع دارد. خیلی صریح می‌گوید. در لفافه روشنفکری نمی‌پیچاند؛ من به خدا طمع دارم، طمع توام با امید. نهایتاً می‌رسد که او درگذرنده هم هست. اهل رفاقت است، اهل لوطی‌گریست و پا به پای انسان می‌آید. شفیق است، شفیق و رفیق همزوج است. رفیقی که دست می‌دهد آن را رها نمی‌کند، بر خلاف دست‌های امروز جامعه‌ی ما دست او دستی پایدار است. شفیق کسی است که یک قدم از رفیق جلوتر حرکت می‌کند؛ می‌کشدش و می‌انگیزاندش. ابراهیم از خدا حکمی می‌خواهد. حال ما نمی‌دانیم حکمی که از خدا خواسته جنسش چه بوده است؟ مجوزی خواسته، فرمان تشکیلاتی خواسته، رخصت حرکتی خواسته است؟ بالاخره حکمی از خدا خواسته و خودش و خدا می‌دانند که این حکم چه بوده است. شاید بنا گذاری سرا بوده است. شاید بناگذاری محتوا بوده است، بنا گذاری هر چه بوده است حکمی را از خدا طلب کرده است. خدا حکم دهنده است، وصل دهنده است، حامی ست، امکان رسان است و نهایتاً پوشاننده؛ این تلقی تلقی خیلی ساده ایست؛ «ای

تو آب زندگانی فَسَّقْنَا؛ یعنی تو مجرای حیات بخشی ما را سقایی کن، به ما آب برسان. یک وقت هست سقا در روز عاشورا به طور سمبولیک در دسته‌های سنتی عزاداری ظاهر می‌شود، دو سه ساعت سقااست و بعد خسته می‌شود، سه چهار پرس هم قیمة پلو می‌خورد، پنج شش لیتر هم خودش آب می‌خورد. ولی خدا بالاخره یک سقای کیفی است. پا به پای ما می‌آید، عاشورا و تاسوعا ندارد، خسته نمی‌شود و مستمر آب رسانی می‌کند. و ابراهیم به عنوان کسی که بیش از یک قرن رفاقت با خدا داشته است این مهم را درک کرده است. کل این مضامین را که جمع کنیم همین نیم بیت در می‌آید؛ «ای تو آب زندگانی فَسَّقْنَا؛ هستی را پدید آوردی، ما را هم به این هستی آوردی، به ما تزریق کیفی بکن. فَسَّقْنَا مستمر است. تزریق کیفی و آب رسانی‌ات را به ما قطع نکن. این تلقی خیلی تلقی ساده، شفاف، غیر روشنفکری، غیر پیچیده و با ادبیات ملموس و همه‌پذیر است. حال ما این تلقی را بیاوریم به ادبیات امروزی برگردانیم. در کتاب آخر، ادبیات هر دوره به همان شکل آمده است. اگر ابراهیم در آن دوران، چندین سده قبل از پیامبر آخر ادبیاتی داشته است عین همان آمده است. ادبیات موسی هم عینا ادبیات عبری است. ما اگر بتوانیم این ادبیات را برای این که سهل الوصول و قابل هضم بشود در حدود فهم خودمان امروزی کنیم به فهم کمک کرده‌ایم. آگ - ر بخوای - م ادبیات ابراهیم را امروزی - ش کنیم، ۱۱ - ۱۲ سر پلی که از انشاء ساده بیرون می‌آید می‌توانیم ترجمانش کنیم:

نقوش درک؛

✓ نقش ایجادی

✓ نقش رهنمودی

✓ نقش رزاقی

✓ نقش تیمارداری

✓ نقش کمک‌کاری

✓ نقش تشکیلاتی

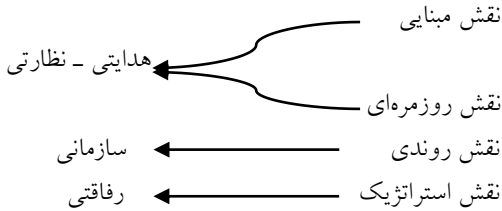
✓ نقش حمایتی

✓ نقش رفاقتی

✓ نقش آخرتی

ابراهیم مقدمتا برای خدا نقش ایجابی قایل است؛ خدا هم بنیان گذار است، هم موسس است و اهل ایجاد. بعد از ایجاد نقش رهنمودی شامل هدایت کردن، آدرس دادن و راه می‌نمایان. نقش ساده‌ای که همه‌ی ما هر روز لمسش می‌کنیم نقش رزاقی است. چه سقایی و چه طعام رسانی. سپس نقش تیمار داری است. طیب بد عنق و اخموی بالاسر بیمار نیست، در سیر بیماری طبابت می‌کند. مهم آن است که همه‌ی افعالی که ابراهیم آورده است افعال استمراری و مستمر است. «او» یک بار ویزیت نمی‌کند. یک بار آب نمی‌دهد، یک بار غذا رسانی نمی‌کند. اکنون بخشی از NGOها یا حتی بخشی از جریان‌های روشنفکری، و نیز دولت احمدی نژاد این تصور را دارند که در سال یک وعده غذای گرم به کسی بدهی مساله حل کن است. نه «او» غذا رسان مستمر است و ویزیت کننده مستمر است و نقش کمک‌کاری‌اش ممتد. وجه دیگر این که خدا از نظر ابراهیم نقش تشکیلاتی هم دارد. نقش تشکیلاتی هم شاخ و دُم ندارد. چون تشکیلات در جامعه‌ی ما نگرفته و با جامعه پیوند برقرار نکرده و در زندگی روزمره مردم مکانی نیافته، ما فکر می‌کنیم تشکیلات چیز عجیب و قریبی است. بعضی‌ها تصور می‌کنند باند است، بعضی‌ها تصور می‌کنند مخوف است. اما نه، موسی هم قبل از رسالتش تشکیلاتی داشته است، عیسی هم با خسیسین خود تشکیلاتی داشته است. حضرت محمد هم با پیرامون و خانواده‌اش تشکیلاتی داشته است. ابراهیم هم با ساره، با لوط و با برخی گروندگان تشکیلاتی داشته. خدا هم رابطه‌اش رابطه‌ای کیفی است. طرحی تعریف می‌کند و حکمی می‌دهد. این طرح تعریف کردن و پیمان بستن و حکم دادن در ادبیات ابراهیم حاوی نقش تشکیلاتی برای است. او برای خدا نقش حمایتی نیز قایل است و نیز نقش رفاقتی. و نهایتاً نقش آخرتی؛ نقوشی که ابراهیم برای «او» قایل است از ایجاد اولیه است تا اتمام آخریه؛ این خیلی مهم است. حالا ما بیاییم این نقوش را آکاردئونی و فشرده‌اش کنیم و از آن کنستاتر بگیریم، ببینیم چه می‌شود؟ از آن ادبیات ساده آمدم به ترجمان امروزی، از ادبیات امروزی، حال ببینیم این نقش‌ها را می‌شود ادغام کرد؟ می‌شود واحد کرد و می‌شود سر فصل‌های خاص برای آن‌ها در نظر گرفت؟

نقوش کلیدی درک؛



اگر کارکردهایی را که ابراهیم برای خدا قایل است فشرده‌اش کنیم و عصاره گیری کنیم به این می‌رسیم که ابراهیم برای خدا نقش مبنایی، نقش روزمره‌ای، نقش روندی و نقش استراتژیک قایل است. به این مفهوم که آفرینش‌گری و خلق و ابداع، نقش مبنایی است؛ کلید اول را چرخاندن، چراغ اول را روشن کردن، استارت هستی را زدن، نشانگر نقش مبنایی است و این نقش مبنایی، هم تخفیف‌ناپذیر است. خیلی از انسان‌ها نقش مبنایی برای خدا قایل هستند. از جمله اروپایی‌هایی که رنسانس را از سر گذراندند و دیدند که بر روی زمین بجای درخت دودکش سبز می‌شود. وقتی دریافتند که انسان می‌تواند بر زمین دودکش هم سبز کند، می‌تواند صنعت را جایگزین فلاحت کند، می‌تواند سیارات را شناسایی کند، می‌تواند جاذبه زمین را محاسبه کند، پس پا جا پای «او» گذاشته است. «او» یک ساعت‌ساز لاهوتی است، خلق اولی کرده و به حاشیه رفته و از این به بعد ما هستیم که مبناییم. این خود بزرگ بینی انسان بود که کار دستش داد. اما ابراهیم نقش مبنایی خدا را نه تنها تخفیف نمی‌دهد بلکه نقش مستمر و روزمره هم برای «او» قایل است. یعنی خدا هم در روزمره‌ها می‌آید و هم در سینوس‌ها. خدا در سینوس‌ها با ابراهیم آمده و در افتان و خیزان‌های او ظاهر شده. لذا ابراهیم این نقش روزمره و روندی را پیوند می‌زند به نقش هدایتی - نظارتی خدا. نقش سازمانی نیز همان نقش تشکیلاتی است و نقش رفاقتی، هم پیوند نقش استراتژیک. به هر حال هستی امکاناتی دارد و ما از امکانات هستی استفاده می‌کنیم و طبیعی است که در دورانی که در هستی غوطه وریم و تقلا می‌کنیم، سینوسی طی می‌کنیم که این سینوس در آخر، خروجی و فرجامی دارد. لذا ابراهیم برای خدا نقش پرسنده پایانی نیز قایل است. از این رو نقوش خدا نقوش کاملی است. ابراهیم چیزی از خدا نکاسته، به قول خیاط‌ها ساسون نزده و به قول تراشکارها تراشش نکرده و همان چیزی که بوده را ترسیم کرده است. این خدا نقش مبنایی، نقش روزمره‌ای، نقش روندی

و نقش استراتژیک ایفا می‌کند. به این اعتبار همه جا هست، همه گاه هست و در همه‌ی سیرها هم هست، لذا هم جهان مشحون از اوست و هم دوران لبریز:

درک ویژه؛

همه‌جا خدایی

همه‌گاه خدایی

همه‌سیر خدایی

ابراهیم می‌خواهد با بیان ساده‌اش بگوید که او همه جا هست، همه گاه هست و در همه‌ی سیرها هم آمده است:

درک ویژه؛

خدای

جهان‌شمول

زمان‌شمول

روندشمول

مرحله‌شمول

لذا خدا شامل است؛ جهان شمول، زمان شمول، روند شمول و مرحله شمول است. اگر ابراهیم عنوان می‌کند که با تمام وجود و حنیف به سویت روی می‌آورم به این مفهوم است که رویکردم به تو شامل است و کل موجودیت تو را در بر می‌گیرد. این درک ابراهیم بود. ابراهیم هم یک فرد ساده که بدون امکانات در طبیعت پرورش پیدا کرد و خودرو و خودبنیاد، صاحب درک و تلقی شد. حال ببینیم «او» که منظور نظر ابراهیم هست چه سبکی دارد؟ «او» هم حتما سبکی داشته که ابراهیم به سمتش جلب شده است. انسان‌هایی که صاحب سبک هستند فارغ از اعتقادات‌شان و سیری که طی کردند اگر مسیر زندگی‌شان تعقیب بشود انسان‌هایی هستند که از هستی و از بانی هستی ایده گرفته و صاحب سبک شده‌اند. به این اعتبار که او صاحب سبک است. ابراهیم درک کرد که او صاحب سبک است. ببینیم که سبک «او» چه بوده است؟ این سبک از نوع مواجهه او با ابراهیم قابل استخراج است:

سبک پروردگاری؛

✓ یقین بخشیدن

✓ رشد دادن

✓ برگزیدن و فرآوردن

✓ ویژه امکانات عطا کردن

✓ آزمودن

✓ رهانیدن

✓ طرح سپاردن

✓ موضع واگذار کردن

✓ الگو ساختن

اگر از ادبیات خدا در کتاب آخر سبک پروردگار را در مواجهه با ابراهیم استخراج کنیم حاوی رشد دادن، برگزیدن، فرآوردن، ویژه امکانات عطا کردن، آزمودن، رهانیدن، طرح سپاردن، موضع واگذار کردن و الگو ساختن است. بر یک یک این‌ها قدری درنگ کنیم:

سبک پروردگاری؛

یقین بخشیدن :

ایقان، پاداش

دغدغه‌ی شناخت

دقت

تقلا

و آزمون و خطای مسئولانه

وجه اول سبک پروردگاری یقین بخشیدن است. که دید ابراهیم سیر طی می‌کند و در تقلاست، دغدغه دارد، دقت دارد و مسیر آزمون و خطا را مسئولانه طی می‌کند به امدادش آمد. باب شده است که روشنفکرها می‌گویند ما دوران گذار را طی می‌کنیم و در دوران گذار هم متعدد می‌توانیم آزمون و خطا کنیم. بله این قاعده است، سنت بشر است، ولی بالاخره این پاگرد، این کریدور طولی دارد، الا غیر النهایه نیست. زمانی را باید برایش

تعیین کنیم. دقیق نمی‌شود زمان تعیین کرد اما یک پروسه‌ای می‌خواهیم از این بحران عبور کنیم. اما امروزه برای آن حدی نمی‌گذارند. ممکن هست یک دوره ۲۰ - ۳۰ ساله در این دوران گذار بمانند، کما این که الان همین اتفاق رخ داده است. لذا این آزمون و خطا، آزمون خطای مسئولانه نیست. آزمون و خطای ابراهیم مسئولانه بود یعنی می‌خواست تکلیفش را با «او» و با هستی روشن کند. لذا متمرکز شد، اهل تخصیص شد. این که یکی شبانگهان بنشینند و مشاهده کند و به قول خدا «وقتی که ملحفه شب بر او انداختیم ستاره دید، بعد ماه دید، و سر آخر خورشید دید»، اهل تخصیص است. و آزمون و خطای او مسئولانه است. بالاخره چیزی از این سیر در می‌آید؛ خدا ستاره است، ماه است، خورشید است که از همه کبیرتر است؟ نه؛ من افول‌کنندگان را خوش ندارم. وقتی که خدا این تقلا و تقاضا مندی را می‌بیند در کارش در می‌آید:

نشان ماه می‌دیدم به صد خانه بگردیدم

از این تفتیش برهانم، تو را خانه کجا باشد

سیر آزمون و خطای ابراهیم این چنین بود. بالاخره می‌خواست از این دالان تردید و افتان و خیزان بیرون درآید و موجودی را در حقیقت جلوه هایش رویت کند. لذا برخوردی که خدا با او می‌کند برخوردی مسئولانه است. نشانه ۷۵ از سوره انعام می‌گوید «این گونه تجهیزش کردیم تا از صاحبان یقین باشد». این گونه تجهیزش کردیم. واژه خیلی زیبایی به کار آمده است «موقنین»؛ موقنین را تجزیه کنیم؛ حروف اصلی که این واژه را تشکیل داده‌اند «م»، «و»، «ن» هستند. هم در ادبیات فارسی و هم در ادبیات عرب این حروف همه نشانه آرامش‌اند. کلماتی که با این اصوات تمام می‌شوند به انسان آرامش می‌دهند. در موقنین در حقیقت دو سینوس هست؛ بین «م» و «و» یک در میان دو «ن». این بس زیباست. هم حروف آرامش در آن بکار رفته و هم سیری دارد که به آرامش منجر می‌شود. این آرامش، یقین آور است؛ «صاحب یقینش کردیم». به موضع ایقانش رساندیم. ابراهیم تا قبل از رسیدن به موضع ایقان، تقلا می‌کرد. وقتی که به یقین رسید تقلایش را به فاز بعدی منتقل کرد. ابراهیم مرد یک دورانی نبود، انسان مناسبی نبود، مرد مسیر بود و تقلا را به مرحله بعد کشاند و در مرحله بعد به یافته رسید، و سپس مراحل بعد... . خدا نیز مرحله به مرحله به ایقان می‌رساندش. وجه بعدی سبک رشد دادن است:

سبک پروردگاری؛

رشد دادن :

قطعی

روندی

آگاهانه

هدفدار

در نشانه ۵۲ از سوره انبیا آمده است: «بی تردید به ابراهیم رشد عطا کردیم، رشیدش کردیم، و بر این روند، رشد دادن، و نیز بر احوال او آگاهیم». این نشانه می‌رساند رشدی که خدا به ابراهیم داده است فقط رشد فیزیکی نیست. رشد ابراهیم در ۱۳ سالگی رشدی کیفی بوده است. در سوئد گاه‌ها دختران و پسران در ۲۷ سالگی بالغ می‌شوند و به رشد کامل فیزیکی می‌رسند. اما ابراهیم در ۱۳ سالگی به رشد کیفی رسیده است. رشدی فراتر از رشد فیزیکی و بلوغی فراتر از بلوغ دوران نوجوانی؛ تصریح انشاء خدا این است که این رشد قطعی بوده است. قطعاً ما رشدش دادیم. و نیز روندی بوده، آگاهانه و هدفدار؛ رشدی که از ویژگی‌های بارز سبک پروردگاری است. اما وجه دیگر این سبک، برگزیدن و فراوردن است:

سبک پروردگاری؛

برگزیدن و فرآوردن :

گزینش

جلب و جذب

فرآوری

در دو مورد دو لفظ برای ابراهیم بکار می‌رود؛ یکی اصطفا و یکی اجتباء. اصطفا و اجتباء ریشه مصطفی و مجتبی هستند. مصطفی و مجتبی انسان هایی، - چه مرد و چه زن - هستند که سیر فرآوری در مورد آنها طی شده است: «ما ابراهیم را در دنیا نشان کردیم و برگزیدیم»، این همه آدم در جهان چرا یکی نشان می‌شود؟ معمولاً انسان‌هایی که نشان می‌شوند یک حالات ویژه‌ای دارند و توجه جلب می‌کنند. جلب توجه با رفتار ویژه و تیپ ویژه؛ این انسان‌ها درون ویژه‌ای نیز دارند و بالاخره توجه خدا را جلب می‌کنند. همزمان با ابراهیم بسیار انسان‌های دیگری هم زندگی می‌کردند چرا خدا او را نشان کرده

است؟ ما او را نشان کردیم، توجه ما را جلب کرد. گزینشش کردیم، جلب و جذبش کردیم، فرآوراندیمش؛ مربایش کردیم، قوامی به او بخشیدیم و نهایتاً به او لعاب دادیم. این لعاب ابراهیم است که پس از قرن‌ها به ما رسیده. چون ما در دوران ماکرو زندگی می‌کنیم فراوری اصلاً فراموش شده است. از ماکرو ما این انتظار را داریم که ظرف پنج دقیقه قورمه سبزی درست کند. آیا این قورمه سبزی که در پنج دقیقه درست شده همان قورمه سبزی دهه سی و چهل است که از شب تا صبح روی چراغ سه فتیله قوام می‌یافت؟ نه، آن قورمه سبزی یک بالاسر داشته است. یک مادر سر کش داشته؛ مادر سر کش و چراغ سه فتیله‌ای و دیگ سنگی قدیم. امکانات متعدد و متنوع را برای لویبا و پیازداغ و سبزی و گوشت فراهم می‌کرده‌اند تا آن‌ها با هم اُخت شوند. این چنین قورمه سبزی است که لعاب می‌دهد. در ماکرو نمی‌توانید قورمه سبزی درست کنید، نمی‌توانید مربا درست کنید. بالاخره آن که مربای به درست می‌کند، به را می‌گیرد، با آن بازی می‌کند، می‌بویدش، گرد رویش را می‌شوید، ترو خشکش می‌کند. با حوصله دانه‌های میانش را در می‌آورد، چوبش را می‌کند، سفتی‌اش را خارج می‌کند. قاچش می‌زند، یک قاچ شتری می‌زند، یک قاچ ریز می‌زند، قاچ‌ها هم اندازه است. به را در دیگ می‌ریزد، شکر به اندازه، آب به اندازه، بالاسرش می‌ایستد. به باید سه قل کیفی بخورد تا قوام بیاید. در قل سوم یک نوک قاشق جوهر لیمو در آن می‌ریزند. این جوهر لیمو سه کار می‌کند؛ مَس می‌کند، از کپک جلوگیری می‌کند، کف روی مربا را می‌گیرد و آن را شفاف می‌کند. سپس فراورنده یک دم کنی می‌اندازد سر قابلمه، تا عمل تعریق صورت بگیرد و بخار از قابلمه بیرون نرود، بخار حذف نشود. همه تعریق دوباره به خورد مربا می‌رود. حالا این مربا بیرون بیاید نه قندیل می‌بندد، نه قندک می‌زند و نه کپک. سیر فراوری ابراهیم نیز اینگونه طی شد. اما شما اگر بخواهی در ماکرو مربای به درست کنی قیر تحویل می‌گیری. با ماکرو امکان فراوری و این که هل با به آشنا شود، شکر با هر دو پیوند بخورد و آب با همهی این عناصر بجوشد، اصلاً این طور نیست! سیر فراوری ابراهیم با حوصله است و با تانی خدا همراه است. خیلی قشنگ می‌گوید، «نشانش کردیم». نشان کردن، پلیسی و امنیتی نیست. نشانش کردیم به اعتبار ویژگی هایش، به اعتبار کیفیتش؛ نشانش کردیم چون دیدیم اهل آنالیز هستی است، اهل حوصله است. اطرافش را تدقیق می‌کند، ستاره و ماه و خورشید را به دقت می‌کشاند. پس او ارزش وقت گذاشتن دارد، چرا؟ چون او برای

هستی وقت گذاشته است و برای شناختش تقلا کرده است. چون ابراهیم اهل وقت گذاشتن است پس «او» هم بخیل نیست و وقت تخصیص می‌دهد و از این تخصیص‌ها ابراهیم بیرون می‌آید. ابراهیم مربای به ایست محصول غار و ارتفاع و مادر مهربان و دیالوگ با آذر و مناظره با نمرد و آتش و بالاخره فراوری «او»؛ ابراهیم چند دهه روی چراغ سه فتیله هستی قوام یافته است. آرام آرام، نه کسی آمده شعله گاز را بالا ببرد، آب تمام شود، ته بگیرد. نه اصلا این روش‌ها در کار نبوده است؛ خدا با حوصله، هستی با حوصله، ابراهیم هم با حوصله. خیلی مهم است وقتی ابراهیم در آتش می‌رود هیچ کجا ثبت نشده که از خدا کمک بخواند. ابراهیم چون به «او» واقف هست از او کمک نمی‌خواهد. اما «او» کمک مبذول می‌کند. سبک پروردگاری این وجهش خیلی مهم است. در دورانی که الان همه بی‌حوصله هستیم، پر شتاب هستیم، دنبال ماکرو و در پی حل مساله فوری هستیم ارزش فراوری درک نمی‌شود. بیانیه بهار ۸۲ انجمن‌های اسلامی از شاخص‌های این دوره است. دانشجو یک سیر مبارزاتی را طی کرده، حوصله‌اش سر می‌رود و به این می‌رسد که همین مدل افغانستان و عراق برای ایران مناسب است. پس «خدایا تو که محول الاحوالی همچنان‌که در این بهار حال اهالی عراق را بهبود بخشیدی حال ما را هم بهبود ببخش». تا آمریکا بیاید مساله آخوندها را در ایران حل کند. نویسندگان از این غافل‌اند که تحول به مفهوم رفتن این و آمدن آن نیست، این اتفاق بارها در ایران رخ داده است. تحول این است که همه به درکی از هستی برسند، همه مسئول پیرامون خودشان باشند، اگر به این درک برسند طبیعتا حاکمیت هم پاسخگو خواهد شد، مجبور است پاسخگو باشد، مجبور است اطلاعات بدهد، مجبور است شفاف سازی کند. اکنون یکی از معضلات ما که ناشی از خروج از هستی هست، زود و تند و سریع حواستن است. به همین خاطر سیر طی نمی‌شود و ما از محصولی که لعاب هستی را دارا باشد محروم هستیم. اما سیر خدا لعاب دارد و ابراهیم جلوه آن است. جلوتر که بیاییم در سبک پروردگاری عطا کردن بر می‌خوریم:

سبک پروردگاری؛

ویژه امکانات عطا کردن :

دو فرزند

در ناباروری

خدا به ابراهیم دو فرزند عطا می‌کند در دوران ناباروری و در عین نا باوری؛ در همان کتاب آخر در توصیف ادبیات ساره همسر ابراهیم جملاتی چند آمده است. ادبیات ساره نیز خیلی ساده، صادقانه و هم زنانه است. خانم‌ها وا! و وه! به کار می‌برند. ساره وقتی بشارت فرزند را می‌شنود می‌گوید: «هر دو کهن سالیم، هر دو از دوران باروری خود عبور کرده‌ایم، ناباروریم، ناباوریم». و آخر می‌گوید «برای من بس عجیب است. مکانیزمی که می‌خواهد من را باردار کند چیست؟ پاسخی هم که «او» به ساره می‌دهد قشنگ است؛ تو اراده و توان فراوری خدا را قبول داری؟ ساره سکوت می‌کند. سپس «او» به ساره می‌گوید «سر ریز باران رحمت الهی بر تو و خاندانت باد». بس قشنگ است، ساره در دورانی که تو اصلاً انتظار نداری، باران رحمت الهی بر تو خواهد بارید باردار خواهی شد. این اتفاق رخ داد. لذا به ابراهیم و همسرش که زوجی همراه هم و کم توقع و فعال بوده‌اند. خدا امکان ویژه عطا می‌کند. در عین ناباروری و نا باوری. به ویژگی دیگری از سبک او راه می‌بریم. چون خدا جدی است؛ «ما جهان را به بازیچه نیافریدیم»، آزمونی هم در کار است. همه‌ی کارکرد خدا به کمک‌کاری و تیمار داری منحصر نمی‌شود. او جدی است و آزمایش نیز به عمل می‌آورد:

سبک پروردگاری؛

آزمودن :

در آتش

در قربانگاه

ابراهیم باید از این آزمون موفق بیرون آید. آزمون‌های ابراهیم هم انصافاً آزمون‌هایی حداکثری بود؛ آتشی بود و به دل فرزند به قربانگاه و عنصری دیگر از سبک پروردگاری:

سبک پروردگاری؛

رهانیدن:

از آتش

از بلا

پاسخ خدا به سر بلند بیرون آمده از آزمون از بلا رهانیدن است. رهانیدن از آتش و بلا. سپس سبک پروردگاری می‌رسد به موضع واگذار کردن؛
سبک پروردگاری؛

موضع واگذار کردن :

بنیان‌گذاری

مقام فرادورانی

ما در شرایطی بسر می‌بریم که نمی‌خواهیم اعتباری برای دیگری قایل شویم، امکان و موضعی به کسی واگذار کنیم. همه‌ی اندیشه متعلق به ماست، همه‌ی شناخت از آن ماست، همه‌ی تشخیص به محور ماست. فقط حاکمیت این‌طور است، نه! خودمان هم همین‌طوریم. اما خدا اهل موضع واگذار کردن است. «موضع» به مفهوم یک نقطه اتکاست. مانند موضع اخلاق و یا موضع معنا مفهوم سر دستی نیست. خدا به این مفهوم موضع واگذار می‌کند. او به ابراهیم بعد از این آزمون و خطاها، موضع بنیان‌گذاری و جایگاه فرادورانی عطا می‌کند. حتی اصطلاح می‌سازد: «مقام ابراهیم». خدا برای هیچ انسانی واژه مقام بکار نمی‌برد. مقام در فارسی یعنی محل اقامت. خدا از جوهر ابراهیم محلی درست کرده است که ارزش اقامتگاه دارد. اقامتگاهی برای انبیا بعدی و برای همه‌ی انسان‌های عادی از جمله ما؛ به ابراهیم مقامی عطا کردیم و او را بنیان‌گذار اقامتگاه فرادورانی قرار دادیم. این اقامتگاه مکانی موقت نیست و دایمی است. انسان‌هایی که می‌آیند و می‌روند و با هستی ارتباط برقرار می‌کنند و دنبال «او» در هستی هستند، می‌توانند در این مکان منزل اختیار کنند. موضع بخشیدن حاکی از نقش تشکیلاتی خداست. موضع دادن این نیست که ما را در یک چارت قرار دهیم؛ یکی را دبیر کنیم و یکی را سخنگو، اصلاً این‌طور نیست. موضع دادن خدا یعنی دستمایه و سرمایه کیفی. خدا به گاندی موضع می‌بخشد، موضع تشکیلاتی در هستی. چطور می‌شود یک انسانی جوکی باشد، در سال دو ماه روزه بگیرد، با بادام و یک جرعه آب روزه‌های ۴۸ ساعته سر کند، از تمام هستی جز یک پایین پوش نخواهد و نه حتی بالا پوش. این چطور است؟ آیا غیر از این که یک موضع تشکیلاتی به مفهوم دستمایه، در هستی به او عطا شده است؟ این چنین است که می‌تواند همه‌ی ملت را یک‌پارچه کند، از این روست که می‌تواند در دل و مغز و پس‌پیشانی همان استعمارگر هم کار کند. می‌تواند نیرو از او

بریزد، خیلی مهم است. می‌تواند روسپی هندی را هم جذب کند. خیلی مهم است. انسان‌هایی که جذب حداکثری کردند مثل گاندی، مثل ماندلا، مثل مصدق، این‌ها عضو تشکیلات خدا هستند. عضو تشکیلات خدا که شاخ و دم ندارد. فردی که با هستی ممزوج شده و خدا به او موضع بخشیده است. سر سلسله ابراهیم است، بنیانگذار ابراهیم است اما این زنجیره تا دوران ما هم می‌رسد. ما هم می‌توانیم با هستی ممزوج شویم، در حد وقت و در حد تخصیص خودمان. وجه بعدی از سبک پروردگاری، طرح سپاری است:

سبک پروردگاری؛

طرح سپاردن :

بنای محتوا

بنای سرا

خدا طرح‌های کیفی نیز به ابراهیم می‌سپارد؛ طرح بنای محتوای توحید و طرح بنای سرای توحید به ابراهیم سپرده می‌شود. در طرح سپاری «او» به ابراهیم نیز وسعت و گشاده دستی بی‌حد نمایان است. طرحی که فرم و محتوا را توامان در بر دارد. اما آخرین ویژگی از این زنجیره الگو سازی است:

سبک پروردگاری؛

الگو ساختن :

رفاقت

عیار اندیشه و دریافت

ابراهیم رفاقتش الگو بود، لذا «خلیل» شد. درکش هم از هستی و از خدا عیار ویژه‌ای داشت. رفاقتش خوش عیار بود و شناختش هم عیار ویژه داشت. مثل عقیق بی‌رگی که جلو خورشید بگیرد، یا شیشه‌ی عسلی که جلو نور قرار دهید و در آن تقلاب و شکرکی مشاهده نمی‌کنید. عسل خالص محصول عطر افشانی و گردافشانی زنبور در طبیعت است. عسل خالص، عقیق خالص به سان ابراهیم خالص. ابراهیم هم رفاقتش خالص بود و هم عیار اندیشه اش. به اعتبار این خلوص دوگانه خدا او را الگوی تمام دورانی قرار داد. سبک را نظاره کردیم. از ابتدا تا انتها؛

مبحث ابراهیم را نبندیم، پروژه پر ملاتی هست از روایای گوناگون به آن نظر کنیم تا بتوانیم ملات را استخراج کنیم. به همین خاطر جلسهای بعد را به ارتباط درک ابراهیمی و سبک پروردگاری اختصاص می‌دهیم.

بحث پیشاروی؛

محصول مشترک

از

درک و سبک

در این چارچوب ببینیم انسانی با این درک و «او»یی با آن سبک چگونه مناسباتی با یکدیگر دارند. از این درک و سبک چه چیزی حاصل می‌شود و مهم‌تر آن که آیا این درک و سبک محصول تخیل است؟ آیا آن درک، درک دور دست تاریخی است؟ فقط انسانی که از تکنولوژی دور بوده و در هستی رها شده می‌تواند به آن برسد و خدا نیز فقط در دورانی که باز نشسته نبوده و فعال بوده است می‌تواند چنین سبک‌هایی را در برخورد با انسان، پیش گیرد؟ یا نه؛ درک قابل بازسازی است و سبک هم سر جای خود است و ما هستیم که باید به آن نزدیک شویم؟ لذا اجازه بدهید فکر مشترک بکنیم و دوستان هم در مورد محصول مشترک آن‌ها درک و سبک کار کنند و بحث بیاورند. تا ببینیم آیا آن درک و سبک قابل تعمیم به امروز نیز هست یا نه؟

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

خوب، به مانند چند جلسه‌ی گذشته نیمه‌ی دوم در اختیار دوستان هست، از قبل چند نفر وقت گرفته‌اند. هر کدام از دوستان فرصت ۱۵ دقیقه‌ای استفاده خواهند کرد. فضایی که دوستان در آن چهارچوب بحث را تنظیم می‌کنند فضای بحران و چگونگی خروج از بحران، فاز صفر و مضامینی هست که این ده جلسه تعقیب کرده‌ایم. گوش می‌دهیم به بحث نخست:

مشارکت‌کننده‌ی اول

من می‌خواهم با صافدلی که می‌خواه‌داصل و بنیاد برخورد من باشد تجربه خود را و ماراتن و سیری را که تا حال طی کردم و نتیجه‌اش را خیلی ساده و خودمانی با دوستان مطرح بکنم. خوب انسان در همه‌ی جوامع و در همه‌ی تاریخ دچار بحران بوده و هست و خواهد بود. البته من معتقدم وقتی به دغدغه‌ها پاسخ داده نمی‌شود و انباشته می‌شود، تبدیل به بحران می‌شود. بحران در درون خود یک زایشی ایجاد می‌کند. بحران هم حل می‌شود اما وارد فاز بعدی می‌شود و بحران‌های جدید به وجود می‌آید. در طول تجربه تاریخی زیاد نمی‌بینیم که از بحران‌ها خارج شده باشیم و برای همین هم هست که می‌بینیم تاریخ مرحله به مرحله اتفاقاتی از این دست است که در همه‌ی جوامع دنیا هم رخ می‌دهد. چون فرصت نیست نمی‌توانم سیر خودم را توضیح بدهم اما معتقدم که بحران کنونی جامعه‌ی ما و مخصوصا جوانان ما نداشتن استراتژی تعریف شده برای زندگی است. ما در مورد خیلی چیزها حرف زده‌ایم، درس خواندیم اما راجع به خود زندگی خیلی کم توجه کرده‌ایم. ما زندگی می‌کنیم ولی واقعا متوجه نیستیم که داریم چه می‌کنیم. زندگی برای ما تعریف نشده است، استراتژی زندگی برای ما تعریف نشده است. رویکردی که برای حل مساله اتفاق می‌افتد رویکرد خوب زندگی کردن است و من معتقدم ما باید به این امر خیلی بها بدهیم و توجه کنیم. بسیاری از عوامل ما را از زنده بودن و زندگی کردن و چگونه زندگی کردن غافل می‌کند. دغدغه‌ی همه‌ی تاریخ و بشر همین خوب زندگی کردن و خوبتر زندگی کردن است؛ خوب بدنی آمدن، خوب درس خواندن، خوب خوردن، خوب پوشیدن، خوب معاشرت کردن، خوب مسافرت کردن، حضور فعال در جامعه داشتن، خوب سیاست ورزیدن و از همه مهم‌تر عشق ورزیدن،

خوب ازدواج کردن، بچه‌دار شدن، این‌ها مسائل اصلی انسان است. من معتقدم ما این مضامین را کمرنگ جلوه می‌دهیم با این که می‌دانیم مسائل اصلی این هاست. و حالا به دنبال این‌ها شکوفاتر شدن بیشتر در زندگی، مبارزه و ایثار کردن، کمک کردن به حرکت دیگران و مردمان را برای زندگی کردن خوب و خویتر درستی‌گیری کردن و برداشتن موانع از سر راه، همه‌ی این‌ها جزء منظومه زندگی است. این‌ها همه باید با هم پیش برود و ما در فرصت حیاتی که داریم از تولد تا مرگ، در واقع فرصتی است برای خوب زندگی کردن. من می‌خواهم نامش را بگذارم «بازار بورس سهام مشارکت در هستی» یا مشارکت در پروژه انسانی که قرار است آفریده شود. چون انسان در حال آفریده شدن است، تجربه همه‌ی انبیا، پیامبران و خود ما، این است که انسان خود به خود دارد آفریده می‌شود و تعالی و تکامل پیدا می‌کند. ما در عمر خود که در این بازار بورس مشارکت داریم فرصتی داریم تا سهام بخریم. خرید این سهام متناسب با نحوه عملکرد ما در زندگی، مسیر و بستر این مسیر و نیازهای اولیه و ثانویه و متعالی ما صورت می‌گیرد. ما هزینه می‌کنیم و از سود بورس‌هایی که حاصل تلاش گذشتگان است استفاده می‌کنیم و خودمان هم می‌توانیم سهم داشته باشیم و در تولید سهام مشارکت کنیم. مشارکت در همان پروژه انسانی که می‌خواهد آفریده بشود. در پروژه مشارکت خدا و انسان، خدا این مسئولیت را داده است که در ساخته شدن انسان، خود انسان مشارکت داشته باشد. در ساخته شدن انسانی که مسیر تعالی را باید طی بکند. لحظه به لحظه زندگی ما این تعریف را دارد و با حضور خدا و با مشارکت خدا ما در این بازار سهام می‌شویم. بعضی از سهام‌ها هست که سودآور است، بعضی سهام‌ها نیز زیان آور، انتخاب با ماست. خدا این آزادی را به انسان داده است که سهام را خودش انتخاب بکند. بعضی سهام‌ها یکدفعه سقوط می‌کنند و صاحبانش ورشکسته می‌شوند اما آن سهامی که خود خدا توسط نمونه‌ها و الگوها و پیشگامانی که فرستاده معرفی می‌کند سهامی پایدار است. در پروسه زندگی فعال و لحظه به لحظه، مدام با خدا تعامل هست و ما با خدا مشارکت می‌کنیم در تولید سهام پروژه خلق انسان؛ و این هم اساسش لذت است، لذت پایدار و بالنده. انسان نباید خجالت بکشد از این که بگوید من زندگی می‌کنم برای این که لذت ببرم. منتها چه لذتی؟ کدام لذت‌ها، ما بیاییم و انتخاب بکنیم. لذت‌های پایدار و بالنده نعمتی است که خداوند به ما اعطا کرده. از هستی، از زنده بودن، از عشق ورزیدن، از دوست داشتن، از دوست داشته

شدن، از خوب لباس پوشیدن، خوب مسافرت کردن، خوب خدمت کردن، خوب کار کردن، خوب درس خواندن، خوب اختراع کردن، از همه‌ی این‌ها ما باید لذت ببریم و متاسفانه من فکر می‌کنم که این مضامین در حال گم شدن است. در زندگی به طور فطری دایم دنبال این مسائل هستیم اما نسبت به آن آگاهی نداریم. نمی‌توانیم سیستم به آن بدهیم و تدوینش کنیم و با آگاهی و انتخاب به سوی لذت‌ها برویم.

نکته دیگر که در تعامل و گفتگو با خدا خیلی مهم است همان مشاهده هست. مشاهده خودمان و دیگران و زندگی. من به این رسیده‌ام و یقین دارم که همه‌ی ما یک قرائت یا یک ورژن از یکدیگر هستیم. همه‌ی انسان‌های در طول تاریخ، حتی آن‌هایی که رفته‌اند و حتی آن‌هایی که خواهند آمد. یعنی من ممکن بود شما بشوم، شما ممکن بود من بشوی، فرقی زن یا مرد فرقی نمی‌کند. اگر ما این‌طور همدیگر را نگاه بکنیم آن وقت متوجه می‌شویم که چقدر می‌توانیم همدیگر را دوست داشته باشیم چقدر می‌توانیم نگران همدیگر باشیم. چقدر می‌توانیم دغدغه‌های دیگران دغدغه‌های ما باشد و چقدر می‌توانیم انرژی‌هایمان را تبادل کنیم تا خوب زندگی کنیم. دکتر شریعتی یک جمله خیلی خوبی دارد که معروف است؛ «خدایا تو خوب زیستن را به من بیاموز من خوب مردن را خود خواهم آموخت». شریعتی می‌گوید انسان چند بعد اصلی دارد آزادی، اختیار، آفرینندگی؛ او ویژگی‌هایی برای انسان معرفی می‌کند که من تعریفی به این جامعی از انسان هنوز ندیده‌ام. می‌گوید انسان موجودی است پرستنده، منتظر و ماجراجو؛ این ویژگی‌ها ذاتی انسان است و هیچ وقت انسان این ویژگی‌ها را ترک نمی‌گوید. هر قدر هم متکامل‌تر می‌شود و آگاهی‌هایش فزونی می‌یابد این ویژگی‌ها عمیق‌تر و پیچیدگی‌هایش بیشتر می‌شود. انسان غیر معین است، موجودی نیست که یک چهارچوب بکشی و فرمولی برایش تعیین کنی و بگویی این است. انسان به دنبال این ویژگی‌ها مسئول می‌شود و چون مسئول می‌شود معتدل می‌شود. انسان غریب است و در این جهان احساس غربت می‌کند. چرا؟ چون در این جهان که حرکت می‌کند می‌داند به نقطه‌ای که باید برسد نرسیده است و فقط با کمک خداست که می‌تواند در آن مسیر حرکت کند و به آن برسد. انسان مضطرب است. انسان دغدغه دارد، هیچ وقت دغدغه‌ها از ما دور نخواهند شد منتها نوع و روش برخورد با دغدغه‌ها متفاوت است. آخر انسان پیش رونده و سیاسی هست. انسان اگر واقعا بخواهد در مدار پروژه انسانی در حال آفرینش می‌شود قرار بگیرد حامل این

ویژگی هاست و نمی‌تواند آن‌ها را ترک کند. اما در این مسیر آفت‌هایی هم وجود دارد؛ در مسیر گفتگوی عینی و عملی که ما باید با خدا داشته باشیم. من روی این نکته تاکید دارم که ما خدا را در حرکت و در جریان زندگی‌مان و در مسیر روزمره‌مان پیدا می‌کنیم. جای دیگر نباید دنبالش برویم. خدای ذهنی و فلسفی و وهمی برای‌مان چاره ساز نخواهد بود و فقط برای توصیف کردن و سرگرمی خوب است. ولی واقعیت این است که در عمل الگوی زندگی انبیا، اولیا و نمونه‌های امروزیین واقعا مفید و ارزنده‌اند. آن‌ها در صحنه عمل زندگی و برخورد با مسائل واقعی و روزمره با خدا گفتگو و تعامل می‌کردند. خدا را پیدا کردند و با خدا حرف زدند و با او معامله کردند و از او گرفتند و به او دادند. همه‌ی ما باید در زندگی‌مان این تجربه‌ها را داشته باشیم و داریم. مطمئنا اگر شما در زندگی خودتان مطالعه‌ای داشته باشید می‌بینید که دایم و لحظه لحظه با خدا و با هستی و خودتان دارید تعامل و گفتگو می‌کنید. دایم دارید تولد جدیدی پیدا می‌کنید و به سوی آن انسانی که دارد آفریده می‌شود حرکت می‌کنید. در پایان بحث به آفت دیگری اشاره می‌کنم. آفت بی‌اعتمادی؛ بی‌اعتمادی به خود، به دیگران. وقتی استراتژی زندگی نداشته باشیم و بر اساس شناخت واقعیت‌های زندگی حرکت نکنیم این آفت‌ها بروز می‌کند. به خود و به دیگران، به جامعه و به خدا و به هستی، به عشق، به نتیجه کار، به محبت ورزیدن و به همه چیز بی‌اعتماد می‌شویم. غریبه انگاری و احساس غربت می‌کنیم. نه آن غربتی که اول عرض کردم بلکه غربت اجتماعی و شخصی.

آقای صابر: خیلی متشکر. هر کدام از ما می‌توانیم به ذهن همدیگر تلنگری بزنیم، تلنگری که دوست ما زدند، غیبت استراتژی حیات برای ماست و این که تمسک به خدای فلسفی مساله‌ای را حل نمی‌کند. در جلسه‌ی اول که دوستان از تریبون استفاده کردند دو خانم آمدند و بحث ارائه دادند که بحث‌شان هم ساختار، هم محتوا و هم خروجی داشت. امشب هم ما پذیرای خانم دیگری هستیم که بحث‌شان را ارائه کنند. ان‌شاءالله بحث ایشان هم نقطه‌چین ساختار یافته بحث دوستان قبل‌شان باشد.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

بحث من در ادامه سوالی است که در جلسات قبل مطرح شد. گفته شد که ما با بحران مواجهیم و حضور ما در دنیای فعلی با سوالات و مشکلات انسانی و فلسفی و اخلاقی روبروست. سوال من در این جلسه این است که چطور می‌توانیم از خدا یاری بگیریم و بر این بحران‌ها فایق بیاییم. آیا این یاری گرفتن مسیر خاصی هم دارد؟ یا این که یاری گرفتن از خدا را ما طلب می‌کنیم و کارت دعوت برایش می‌فرستیم و او هم اجابت می‌کند و مشکلات مان حل می‌شود. واقعیت این است که من خودم نسبت به چنین برداشتی خوش بین نیستم. جامعه‌ی ما حرفه‌ای‌ترین گریه‌کن‌ها و روضه‌خوان‌ها و دعا‌خوان‌ها را دارد اما مشکلی از آن حل نشده است. شاید هیچ جامعه‌ای نباشد که رسانه‌هایش، نظام آموزشی‌اش، کتاب‌هایش، روزنامه‌هایش، در و دیوار کوچک و خیابانش، این حجم از کلماتی مثل خدا، آخرت، بهشت، جهنم و... را به مغز جوان‌هایش عرضه کند. حداقل همه‌ی ما احتمالش زیاد است که تحت تاثیر فضا ساعتی با خدا صحبت بکنیم. مخصوصاً جوان‌هایی که به عرفان روی آوردند و ارتباط شخصی با خدا دارند. اما بازهم اتفاقی نمی‌افتد. این اعتقاد به خدا نه کمکی می‌کند که ذره‌ای وضعیت دبیرستان‌های دخترانه ما بهتر بشود، که روز به روز دارد بدتر می‌شود. نه پیشرفتی در اخلاق عمومی دیده می‌شود، نه اتفاقی در عرصه اقتصاد می‌افتد، نه گشایش سیاسی رخ می‌دهد. سوالم این است که آیا آن احساسی که ما نسبت به خدا داریم، - چون خدای واقعی که چیزی نیست که در ذهن من بیاید - احساسی که نسبت به واژه الله داریم، دوستش داریم، برایش گریه می‌کنیم، لزوماً خدا همان احساس را نسبت به ما دارد؟ یعنی اگر من با خدا صحبت می‌کنم و دوستش دارم اینجا لزوماً خدا من را دوست دارد و اگر جایی کسی لفظاً اسم خدا را نمی‌آورد و برایش کارت دعوت نمی‌فرستد خدا او را دوست ندارد؟ من پیش فرضم این است که این طور نیست. خدا زیر مجموعه ما نیست که احساسش نسبت به ما همان احساسی باشد که ما نسبت به او داریم، خدا فراتر از ماست. یک وجود همگانی است که ممکن است تصویری که من از او دارم با آن واقعیت صدق نکند. در این بحث سوال اینجاست که چرا با وجود این همه دعوت، خدا وارد معادلات ما نمی‌شود؟

طبق آن چه در قرآن آمده، خدا همه را هدایت می‌کند و دست همه را می‌گیرد جز فاسقین و ظالمین را؛ بحث امشب من در مورد فاسقین است.

این فاسقین کیستند که خدا نه تنها هدایت‌شان نمی‌کند بلکه گمراه‌شان هم می‌کند، آن هم بوسیله همان نشانه‌هایی که دیگران به وسیله آن هدایت می‌شوند. این‌ها چه کسانی هستند که طبق آیه ۵۳ سوره توبه چه با رغبت و چه با بی‌میلی انفاق کنند، عمل‌شان به هر حال پذیرفته نمی‌شود؟ در آیات ۷۵ تا ۸۴ توبه خدا به پیامبر می‌گوید «اگر برای‌شان آموزش بخواهی یا نه، اگر هفتاد بار هم برای‌شان آموزش طلب کنی خدا هرگز آنان را نخواهد آمرزید». این‌ها کیستند که طبق آیات ظاهراً مفهومی به نام‌الله را می‌شناسند، حتی گاهی انفاق می‌کنند و حتی ممکن است به رغبت هم انفاق کنند اما خدا هیچ توجهی به حال‌شان ندارد و هیچ کمکی به ایشان نمی‌کند؟

معنی لغوی واژه‌ی «فسق» در قاموس، خروج از حق ذکر شده. فاسق را در اصطلاح به میوه‌ای گویند که از پوسته‌اش خارج شود. یعنی در ابتدا ایمانی بوده است اما فرد از آن خارج شود. پس قاعدتا شامل کسانی که موضع نظری با مسأله دارند نمی‌شود. یعنی یک واقعیتی را من می‌دانم که درست است اما از آن تبعیت نمی‌کنم. در آیه ۳۲ یونس به صراحت می‌گوید که آن‌ها الله را قبول دارند. این واژه بجز چند مورد محدود، عمدتاً در قرآن بطور جمع به کار رفته است. همه جا فاسقین و فاسقون آمده است. یعنی اغلب پدیده‌ای جمعی در نظر گرفته شده است. بنابراین ما در آیات به دنبال خصوصیات این جمع رفته‌ایم. در آیه ۱۸ سجده می‌گوید فاسق در مقابل مومن است. پس اگر ما بتوانیم مشخصات گروه فاسق را شناسایی کنیم می‌توانیم بگوییم که وضعیت آن در مقابل وضعیت حوزه ایمانی است که عرصه مددکاری خداست. در آیه ۷ حجرات می‌گوید خدا فسق را در نظرها نا خوشایند و ایمان را دوست داشتنی کرد. یعنی اگر در اجتماعی، نظرها زشت و نفرت‌انگیز جلوه می‌کنند باید در مومن بودن این جامعه شک کرد. چرا که طبق گفته قرآن خدا انسان را به گونه‌ای سرشته که ایمان در نظرش خوشایند است. طبق آیات قرآن مشخصاتی که وجه غالب ساختارهای اجتماع فاسق است بدین شرح است:

ساختار علمی:

۱- ساختار علمی این جمع، نخبگانی پرورش می‌دهد که صرفاً نظری‌اند و کاری به حوزه عمل ندارند و برای خود رسالت و تعهد عملی قایل نیستند. در آیات ۸۱ و ۸۲ آل عمران آمده که خدا از انبیا (روشنگران تئوریک) پیمان گرفته که وقتی رسولی (افزادی

که با یاری خدا برای بر پا داشتن عدل و قسط یا تغییراتی در دنیای واقعی بر می‌خیزند به سوی‌شان آمد یاریش کند. هر کس بعد از این پیمان را بشکند فاسق است.

۲- نخبگانی که در این سیستم پرورش می‌یابند در مورد مسائل واقعی مردم حساسیت ندارند. در آیه ۵۹ مائده می‌گوید که بزرگان فکری ایشان آن‌ها را از گفتار گناه و حرام خواری باز نمی‌دارند. یعنی اساساً آن چه در کوچه و بازار و میان مردم واقعی جامعه می‌گذرد برایشان اهمیتی ندارد. به مصداق حرف‌های‌شان کاری ندارند.

ساختار سیاسی:

۱- طبق آیه ۸ توبه حاکمان‌شان عهد و پیمانی را که با گروه مخالفان‌شان داشتند بشکستند و ملاحظه‌پیوندها را در سرکوب ایشان نکردند و این عملکرد روند طبیعی حاکمان ایشان است.

۲- طبق آیه ۸ توبه تصمیم‌های سیاسی در این جوامع در یک فرایند غیر شفاف گرفته می‌شود. کسانی که قدرت بدست ایشان است در برخورد با مخالفان‌شان به زبان چیزی می‌گویند که ایشان را راضی کنند اما حرف واقعی نهفته در دلشان با زبان‌شان یکی نیست.

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

۳- افرادی که در راس قدرت سیاسی جمع فاسق اند، افرادی‌اند که قبلاً در مسیر پویایی توحیدی قرار داشته اما بعد از رسیدن به قدرت به دگماتیزم رسیده‌اند و مانع تکامل شدند. در این راستا آیه ۵۵ نور می‌گوید: آن‌ها که ایمان آورده و کارهای شایسته می‌کنند پس خدا آن‌ها را جانشین در زمین می‌کند و بیم‌شان را به امید مبدل می‌کند تا فقط او را عبادت کنند و چیزی را با او شریک نکنند. هرکس بعد از آن به کفر گروید فاسق است.

ساختار فرهنگی:

۱- حرمت افراد و آبروی‌شان در این جوامع ارزشی ندارد و کرامت افراد نادیده گرفته می‌شود. آیه چهار نور کسانی را که نسبت زنا به زن شوهر دار می‌دهند و چهار شاهد نمی‌آورند لقب فاسق می‌دهد.

۲- گفتمان مصلحت‌اندیشی مبتنی بر ترس بر گفتمان ایمان مبتنی بر امید برتری دارد. در آیه ۵۳ توبه سخن ایشان را می‌گوید که وقتی پیامبر به امید جامعه‌ای امن‌تر و پویاتر دعوت‌شان می‌کند به مبارزه با ظالم می‌گویند: مرا اجازه ده و به فتنه‌ام نینداز. ایشان حفظ وضعیت فعلی خودشان را ارجح می‌دانند و گویی امیدی به شرایط بهتر ندارند یا نمی‌خواهند برای آن‌ها حرکتی کنند.

۳- به دلیل همان مصلحت‌اندیشی که در آیه‌ی قبلی ذکر شد عموم مردم وقتی استبداد از حد معینی می‌گذرد از حاکم ظالم تبعیت می‌کنند مبادا همین اندک رفاه‌شان هم از بین برود. می‌گویند ما از زور تبعیت نمی‌کنیم مگر آن که زورش خیلی پر زور باشد. در آیه ۵۴ زخرف خدا به قوم فرعون لقب فاسق می‌دهد زیرا وقتی فرعون ایشان را خوار و ضعیف کرد آن‌ها خود را ناچار به تبعیت از او دیدند و اطاعتش کردند.

۴- برای این جمع دیگر حقیقت شوری ندارد و آنچه شورانگیز است، دیگر حقیقت ندارد. آیه ۱۶ حدید می‌گوید آیا برای آنان که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌های‌شان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش به آن‌ها کتاب داده شده و انتظار برای آن‌ها به درازا کشید و دل‌های‌شان سخت گردید و بسیاری فاسق بودند.

ساختار حقوقی:

۱- ملاک قضاوت در آن جوامع بر پایه مجموعه‌ای که آن جمع حداقل بصورت نظری می‌گویند که قبولش دارند نیست. می‌گویند اگر اهل انجیل بوسیله‌ی کتاب خودشان که ادعا می‌کنند آن را قبول دارند قضاوت نکنند، فاسق‌اند.

ساختار فرهنگی حاکم بر کنشگران و فعالان عرصه عمل:

در این جوامع کنشگران سیاسی و اجتماعی به لحاظ استراتژیک سراغ اولویت زمانه خود نمی‌روند و به دلیل ترس یا منفعت ترجیح می‌دهند سراغ اعمال صالحی بروند که اولویت اول نیست. و در نتیجه حساسیت روی آن کمتر و هزینه‌اش هم کمتر است. به همین دلیل است که خدا می‌گوید انفاق ایشان حتی با رغبت پذیرفته نیست زیرا زمانی که مبارزه با ظلم اولویت دارد ایشان کار کم هزینه‌تر انفاق را ترجیح می‌دهند.

در پایان در نتیجه همه‌ی این رویکردهاست که خدا در آیه ۱۹ حشر می‌گوید فاسقین خدا را فراموش کردند و خدا هم آن‌ها را فراموش کرده است. جمعی که چنین خصوصیتی دارد از طرف خدا فراموش شده و هیچ کارت دعوتی هم تا زمانی که این مسائل حل نشده باشد از سوی ایشان پذیرفته نیست.

واژه فاسق حدوداً در ۱۸ سوره تکرار شده است و بیشترین فراوانی آن به ترتیب در سوره‌های توبه (که تاکید فراوان بر روی مبارزه با ظالم دارد) و مائده (با بحث‌هایی در زمینه احکام) است.

خصوصیات عمده جامعه فاسق بیان شد. بی‌تعارف خیلی از این‌ها را ما واجد هستیم. حال می‌پرسم که راه برون رفت از این وضعیت چیست؟ بسیاری از این مشخصه‌ها در حال حاضر بر ساختارهای جمعی جامعه‌ی ما حاکم است و این به این معناست که انتظار هیچ کمکی از خدا نمی‌توان داشت. با چه مکانیزمی می‌توان از عرصه فسق خارج و به مرحله ایمان وارد شد تا از آن پس یاری خدا و کمک‌کاری او به داد ما برسد؟ برای یافتن این مکانیزم توجه و بررسی آیه ۱۱ سوره رعد به نظر راهگشا خواهد بود. می‌گوید برای انسان تعقیب کنندگانی از فرشتگان از پیش رو و از پشت سر گذاشته شده است. فراز بعد آیه چیست؟ می‌گوید خداوند بی‌تردید سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آن را تغییر دهد و اگر خداوند برای آن‌ها بدی بخواهد برای آن‌ها بازگشتی نیست و جز خدا برای آن‌ها کارسازی نخواهد بود. اول بیاییم عربی‌اش را معنی کنیم. «له معقبات» یعنی چیزی که تعقیب کننده ماست، «من بین یدیه» چیزی نیست که فقط در دست ماست، چیزی است که ما داریم، فرهنگ ماست، حالا کتاب هم می‌تواند باشد؛ متونی که ما داریم. تئوری‌ها و نظریه‌ها و آن چه که فضای کلی حاکم بر ماست. می‌خواهد بگوید آن فضا و فرهنگ کلی ما، ما را تعقیب می‌کند و این طور نیست که ما جدای از فرهنگ‌مان و ساختارهای مان باشیم.

«و من خلفهم»، یعنی آن چیزی که در حال حاضر به آن عمل می‌کنیم و آن چیزی هم که در گذشته انجام دادیم، در تعقیب ماست. نمی‌شود آن را عوض کرد، این تعقیب کنندگان ما به امر خدا ما را محافظت می‌کنند. یعنی خدا خواسته که آن‌ها در تعقیب ما باشند و ما جدای از آن‌ها نباشیم. خوب چطور می‌شود عوض‌شان کرد؟ خدا می‌گوید «همانا خدا قومی را تغییر نمی‌دهد - یعنی گرفتاری‌های یک قوم، مشکلات قوم را تغییر نمی‌دهد -

تا وقتی که تغییر پیدا کنند به انفسهم». در این جا بحث انباشت است. یعنی ما از یک جایی شروع می‌کنیم و استارتی می‌زنیم برای تغییر. کم کم تلاش می‌شود که عمل‌مان را و فضای کلی خودمان را از آن‌هایی که گفتیم خارج کنیم. یعنی بدیل آن وضع که ایمان است مبنا می‌گیریم. مقابل ترس امید است، مقابل بی‌حرمتی افراد، حرمت گذاشتن به افراد است. ما از یک نقطه شروع می‌کنیم و در این مسیر است که هدایت خدا می‌رسد و اگر نه، این که بنشینیم و بگوییم خدایا ما همه‌ی این مشکلات را داریم و بیا کمک‌مان کن و حل‌شان کن مسأله‌ای رو به حل نمی‌رود. خودش گفته که اگر خدا بدی بخواهد برای قومی هیچ راه نجاتی برای آن‌ها نیست.

آقای صابر: خیلی زحمت کشیدید. بحث شما معطوف به متن بود. حالا خودتان بیرون از متن فکر می‌کنید که روش برخورد خدا چیست؟ فکر کنید متن نیست و خودتان متن هستید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم همین که انگیزه‌ای ایجاد شد که بیشتر در قرآن بروم و ببینم خدا چه کسی را دوست دارد و هدایت می‌کند، من متوجه شدم که خیلی به خدا توجه می‌کنم ولی او اصلا محل به من نمی‌گذارد. نه تنها توجهی ندارد حتی یک وقت‌هایی سیلی هم می‌زند و من را حتی کافر فرض می‌کند. احساس کردم نه؛ این راهش نبوده است. وقتی این آیات را بیشتر خواندم دریافتم که هرکسی خدا را بخواند این‌طور نیست که خدا حتما باید جوابش را بدهد.

آقای صابر: آخر تا کی جواب ندهد. آیا انسان همیشه باید منتظر باشد که جواب او برسد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خیر، در این جا باید برای رسیدن به کمک‌های خدا از مسیرهایی عبور کرد. نمی‌شود ما بنشینیم و دعا کنیم. اگر ما در مسیر حل مسأله برویم، خدا ما را کمک می‌کند. در مسیر حل کردن مشکلات ساختاری، مثل تبدیل ترس به امید؛ واقعیت این است که من فکر نمی‌کنم که باید از حاکمیت شروع کرد. اگر انباشت‌هایی در

نشست دهم: تبیین ما: رابطه میان دو مینا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۳ - ۲۸۱

جامعه ایجاد نشود و ساختارهایی ایجاد نشود صد بار هم حاکمیت عوض بشود در حد عوض شدن نام خیابان هاست.

آقای صابر: خودتان در مسیر دارید می‌روید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم همه‌ی ما - نسل جوان و پرسشگر - بدنبال مسیر هستیم.

آقای صابر: خوب حالا شما که مسیر را شروع کردید آیا او هم محل می‌گذارد؟ حوصله دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خیلی زیاد

آقای صابر: پس وقتی به سر فصل جدیدی رسیدید بیاید و بیرون از متن تجربه خودتان را بگویید. دستتان درد نکند. دوست آخر هم تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی سوم

سلام علیکم؛ قبل از این که عنوان بحث را مطرح کنم بگویم که این جلسه اساسش بر توزیع تریبون است اما اگر توزیع بر اساس صلاحیت بود حالا حالاها نوبت به من نمی‌رسید. از جهت این که من دوست داشتم فقط جسمم در این جلسات نباشد و همه‌ی وجودم در جلسات باشد پیش‌دستی کردم و گفتم شاید اگر به تریبون بیایم و بحث ارائه بدهم، بیشتر درگیر جلسات خواهم شد. دغدغه در این حد بود. ببخشید اگر بحث عمق و محتوایی ندارد. بیشتر در حد تلنگری است.

آقای صابر: فکر می‌کنی اصفهانی‌ها هم بحران دارند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بحران مالی که دارند. اما بیشتر بحران‌شان این است که کسی نفهمد بحران دارند.

بحث من دو بخش است. اگر فرصت شد هر دو قسمت را می‌گویم و اگر نه همان بخش اول را بیشتر توضیح می‌دهم. عنوان بحث «فاز صفر و تبیین چند وجهی از آن» است یا به نوعی تبیین همه‌جانبه. فاز صفر را صابر این طور تعریف کرد که وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه؛ برای تجهیز واقعی به یک دیدگاه فراتر از بحث‌های تئوریک باید به مسائل نگاه کرد. یعنی من در بستری می‌خواهم هم فضا بشوم و تلاشی را شروع کنم و کاری را انجام بدهم که بتوانم با ادبیات این جمع، «خدای دست اندرکار»ی را چنگ در چنگش بیندازم و با او پیوند بخورم. منتهای مراتب این راه هزار بار تکرار شده است. به نظر من باید کاری بکنیم که ماندگاری این دیدگاه تضمین بشود، نه از موضع تصلب و انجماد، از موضعی که بی‌جهت ترک دیدگاه نکنیم. اگر استدلال و منطقی جدیدی بود بپذیریم. حالا چرا می‌گویم علتی؟ چون آن وجودی را که من می‌خواهم بررسی کنم، وجودی است که تاثیر غیر مستقیم می‌گذارد بر دیدگاه‌های ما ولی خیلی موثر است. این هم محصول نگاه کردن به زندگی کسانی است که آرمان داشتند. در سن کودکی فکر می‌کردم هر کس تلاشی را آغاز بکند حتما می‌شود دکتر علی شریعتی، مهندس سبحانی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری و هزاران کس دیگر؛ اما کم کم به این نتیجه رسیدم که نخیر، این نیست. توقف گاه‌ها و پرتگاه‌هایی وجود دارد، و در مقاطعی هم انسان تنزل می‌کند. به چه دلیل؟ آن دلایل باید بررسی شود تا تضمین‌کننده دیدگاه باشند. من دغدغه‌ام این بود که مدام مطرح می‌شود که ما یک سیری داشتیم و تغییراتی کردیم، چرا آن‌ها تغییرات‌شان را تبیین نمی‌کنند و سیرشان را توضیح نمی‌دهند؟ من فکر می‌کنم علت این که نمی‌توانند تبیین بکنند مرتبط با همین وجوهی است که من می‌خواهم دست روی آن بگذارم. برخی وجوه بعضی وقت‌ها شخصی می‌شود که من نمی‌توانم عنوان کنم اما اگر بخواهم بحث را منظم‌تر دنبال کنم و فاکتوری عرضه کنم به نظر من یکی از وجوهی که باید بسیار روی آن حساس بود شیوه کسب درآمد و نوع ارتزاق آدمی است. که به شدت روی افراد تاثیر می‌گذارد و من تاثیرش را به عینه دیده‌ام. یکی از وجوه هم همراهان است چه در در زندگی خصوصی و چه در تعریف «ما»ی جمعی. وجه سوم شاید عنوان دقیقی نباشد، کسب هویت علمی و تخصصی و وجه آخر نیز شناخت کافی

از فرجام‌های مختلف زندگی‌های آرمان‌گرایانه است. حال به سراغ مقدمه دیگری می‌روم بابت این که اثبات کنم که این مراحل در زندگی خیلی تاثیر گذار است. این مثال این هست. بحث‌های زیادی وجود دارد که شکاف نسلی به وجود آمده و پدر و مادرها و فرزندان امکان هم صحبتی ندارند. دلایل مختلفی هم برای آن هست. اما من همیشه فکر می‌کردم هیچ زمان این‌قدر اختلاف فاحش اخلاقی و اندیشه‌ای در جامعه وجود نداشته که پدر و مادری در هیچ شرایطی نتواند با فرزند خود هم صحبت شود. چیزی که در تهران می‌شود دید این است که خیلی از عوامل علتی است. بخاطر زندگی مصرف زده و لوکس‌گرایی که وجود دارد، بخاطر هزینه‌های سرسام آور پدر و مادر که از صبح تا شب در خانه نیستند و خستگی و کم‌حوصلگی‌شان متعلق به خانه است. فرزند هم کم کم در محیط مدرسه رفقای پیدا می‌کند و ساعات خوش زندگی‌اش را با آن می‌گذراند. در ترافیک تهران هم امکان بازگشت به خانه در طول روز و مراجعت و رفت و آمد نیست. اغلب همه می‌روند و آخر شب می‌آیند و ساعات زیادی را در منزل نیستند. کم‌حوصلگی‌ها روی هم جمع می‌شود و امکان دیالوگ را از بین می‌برد. چرا می‌گویم در تهران، چون در بقیه شهرستان‌ها این مساله خیلی کم رنگ‌تر است. این شکاف نسلی را که در تهران این‌قدر واضح می‌توان مشاهده کرد در اصفهان نیست، در قم نیست، در خرم‌آباد که من در آن زندگی کرده‌ام اصلاً نیست. چون یک جوان در طول روز ده مرتبه به خانه مراجعت می‌کند و ده مرتبه خودش را زیر ذره بین مادر و پدر و رفقا می‌بیند و در این میان دیالوگ برقرار می‌شود. از سویی دوستانی هم که تیپ سیاسی محسوب می‌شوند و عنوان‌شان منتقد درون حاکمیت است غالباً در شیوه ارتزاق‌شان یا از مدل رانت خواری استفاده کردند و بعضی هم بخاطر هزینه‌های اجتماعی وضع معیشتی خیلی بدی داشتند. هردو آن‌ها به آفت خوردند و گاهی به توقف گاه‌ها برخوردند. بحث همگام و همراه نیز مطرح است که آن هم در زندگی خصوصی به عواملی باید توجه کرد. باید دقت داشت که در انتخاب‌های اجتماعی باید به نوعی بیعت اجتماع روی کرد. نه مرز بندی‌های رادیکال به درد ما می‌خورد و نه آن اتحادهایی که به تعبیر آقای کاشی اتحادهای صوری است، و همه چیز در هم است و هیچ چیز جایگاه خودش را ندارد و معلوم نیست چه کسی با چه اندیشه‌ای چه بخشی از کار را دارد دنبال می‌کند. و نهایتاً عامل هویت علمی؛ اساساً داشتن یا نداشتن هویت علمی خانواده‌ها موثر است. به نظر من آفات بر توقفگاه‌ها

و تغییر مسیرها و پرتگاهها باید دقت کرد تا بتوان فهمید که چه تغییراتی در این مسیر مطلوب است و چه تغییراتی ممکن است. تا وقتی به نقطه‌ای مثل ضربه ۵۴ می‌رسیم بتوانیم راحت‌تر تحلیل کنیم و با وقتی که به تغییرات منشی در دهه ۷۰ می‌رسیم بتوانیم واقعی‌تر تحلیل کنیم. باید بدانیم از کدام مسیر باید پرهیز کرد و از کدام استقبال؛ برایم جالب بود شاید خیلی ارتباط نداشته باشد اما به نظرم یکی از توقف‌گاه‌های زندگی‌های آرمانگرایانه را باید در هزینه دادن‌ها دید و بعد به سراغ هزینه دادن رفت. روزنامه‌ای می‌خواندم که چون نام‌شان با سرنوشتی یکی بود برایم جالب شد، نوشته بود «سربازانی که هنوز به خانه برگشته‌اند»، بخاطر عنوانش ترغیب شدم که بخوانم. مقاله سرگذشت کسانی بود که در جنگ دچار موج گرفتگی شده‌اند و در آسایشگاه زندگی می‌کنند. طنز خیلی تکان دهنده‌ای در آن بود. در مقاله آمده بود اگر دیگر جانبازان دفاع مقدس دست و پای خود را در جبهه جا گذاشته‌اند و به خانه بازگشته‌اند، این‌ها هنوز با تمام روح و روان و جسم در میدان جنگ به سر می‌برند و به خانه بازنگشته‌اند. به ظاهر آرام‌شان که می‌نگری نمی‌دانی در ذهن ناآرام آن‌ها چه صحنه و خاطره‌ای در حال مرور است. این خیلی ملموس بود برایم که آیا موجی که آن‌ها را گرفته، ما می‌توانیم درک کنیم که از چه زاویه ایست. به نظر من موج گرفتگی‌های ناشی از هزینه‌های سیاسی بعد از انقلاب از این هم سنگین‌تر است. نمونه‌های زیادی در ذهن من هست، من خیلی کم سن که اصلاً هیچ چیزی ندیدم و حتما بزرگانی که در این جلسه نشستند آن‌ها خیلی بیشتر دیده‌اند. من اصرارم بر این است که اول این آفت‌ها را بشناسیم و درک و لمس‌شان کنیم و بعد در راه گام برداریم و تلاشی بکنیم.

آقای صابر: یافته‌هایت را تا به حال با دوستان خودت هم مطرح کرده‌ای؟ به بحث گذاشته‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: کما بیش با آن‌هایی که هم فضا‌تر بوده‌ام مطرح کرده‌ام. با آن‌هایی که می‌دانستند که خواستگاه این بحث کجاست.

آقای صابر: آن‌ها چقدر با رهیافت‌هایت برخورد فعال کردند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: تقریباً صفر؛ شاید به نظر من این طور باشد و اشتباه باشد همه فکر می‌کنند اگر اکنون تلاشی را آغاز کنیم قطعاً نتیجه می‌گیریم. ولی من دیده‌ام که این طور نبوده است. مثلی هست که می‌گویند آخوندی گفت ما طالقانی یا منتظری را دیدیم خواستیم مثل آن‌ها بشویم اما روضه خوانی بیشتر نشدیم، در فضای سیاسی این وضعیت خیلی جدی‌تر است. آفات زندگی انحراف ایجاد می‌کند و به نظر من ضربه‌ای که حضور آن‌ها می‌زند خیلی سنگین‌تر است.

آقای صابر: انطباق با شرایط تهران خیلی مشکل بود؟ شما که همیشه در شهرستان بودی چقدر توانستی با تهران کنار بیایی؟ فضایی که توصیف می‌کنی بیشتر تجربه شهرستان است یا تهران؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بیشتر تجربه اصفهان که شهر پر مخاطب و فعالی است اما اکنون رکود جدی دارد و من علتش را در این محورها دیدم. فهم من این است شاید دلایل و علت‌های عمیق تری داشته باشد.

آقای صابر: خرم آباد که در وضعیت ما قبل صنعت قرار دارد و اقتصاد آن هنوز فلاحتی است و مردم با طبیعت سر و کار جدی تری دارند را چطور ارزیابی کردی؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: خرم آبادی‌ها را بخش نداشتن هویت علمی و تخصصی که بتواند نقش موثری به آن‌ها ببخشد، خیلی بیشتر آزار می‌دهد. به نظر من همیشه این طور نیست که انسان با انگیزه‌های سیاسی اجتماعی و نوع کنش فعال بتواند جلو برونند. انسان‌ها گاهی نیاز دارد که در خدمت به خودش به ایجاد یک بستر علمی دست بگذارد.

آقای صابر: با توجه به این که وقت تمام شده تکه‌ی دوم بحث را در فرصت‌های دیگری ارائه دهید. خیلی متشکرم.

